



# نوید انحلالِ موضوعات سنتی

## ابرسی وضعیت فعلی و آینده فلسفه‌ی تحلیلی

در گفتگو با هانس-یوهان گلاک

که این مسائل در قالب آن‌ها صورت‌بندی می‌شوند. هر دو شاخه میان گزاره‌های تحلیلی منطقی، ریاضیات و فلسفه از یک سو، و گزاره‌های تألفی علم و تجربه‌ی روزمره از سوی دیگر، تفکیک می‌کردند. از دهه‌ی ۱۹۵۰ به بعد، کواپن این اجماع را تضعیف کرد. او درپاره‌ی این ایده تردید کرد که ممکن است چیزی به عنوان گزاره‌ی تحلیلی وجود داشته باشد که صرفاً به اعتبار معنا صادق است و در نتیجه، معرفت به آن، به طور مستقل از تجربه امکان دارد. پس از کواپن، بسیاری از فیلسوفان تحلیلی معاصر به طبیعت‌گرایی روی آوردند و به ویژه این دیدگاه را پذیرفتند که فلسفه بخشی از علوم طبیعی تجربی است یا با آن‌ها پیوسته است. بقیه از احیای دوباره‌ی متافیزیک ذات‌گرایانه از سوی کریپکی تبعیت می‌کنند؛ متافیزیکی که قرار است بینش‌های مستقلی را به ماهیت حقیقت تزریق کند. چرخش زبانی هم با «انقلاب شناختی»<sup>۱</sup> - که براساس آن، ذهن‌های خصوصی، اموری مقدم بر زبان‌های عمومی تلقی می‌شوند- و با احیای دوباره‌ی فلسفه‌ی اخلاق (که این ایده را کنار گذاشت که فلسفه باید به تحلیل فرااخلاقی مفاهیم و گزاره‌های اخلاقی محدود باشد) و فلسفه‌ی سیاسی تقصیر نماید. تحول اخیر موجب پیدایش رشته‌ی جدیدی به نام اخلاق کاربردی شد که به محدودی‌های اخلاقی انضمامی (مثلاً درباره‌ی جنگ، سقط جنین و مهندسی ژنتیک) می‌پردازد، بدون اینکه بر ایدئولوژی‌های سیاسی یا جزم‌های مذهبی تکیه کند. به این ترتیب، فلسفه‌ی تحلیلی جنبشی کاملاً متشتت و پویاست، نه یک مکتب محدود و در بسته. دیگر فلسفه‌ی تحلیلی با مجموعه‌ی واحدی از موضوعات، آموزه‌ها یا حتی روش‌ها گره نخورده است. در حال حاضر وحدت و یکپارچگی فلسفه‌ی تحلیلی عمدتاً از تقابل آن با «فلسفه‌ی قاره‌ای»<sup>۲</sup> به دست می‌آید؛ فلسفه‌ی قاره‌ای جریانی از تفکر است که از هگل، نیچه و هایدگر الهام گرفته و در فلسفه‌ی فرانسه و مطالعات فرهنگی و ادبی انگلستان و امریکا نقش مهمی ایفا می‌کند. این باور وجود دارد که سه ویژگی موجب تمایز فلسفه‌ی تحلیلی از قاره‌ای می‌شوند. نخست، فلسفه‌ی تحلیلی در صدد انحلال مسائل اساسی فلسفه است، به جای اینکه خود را به تاریخ فلسفه و تفسیر متون محدود کند. دوم، اینکه فلسفه‌ی تحلیلی با شیوه‌ای عقلانی پیش می‌رود؛ یعنی پرسش‌ها و مدعاهای خود را از طریق استدلال توجیه

فلسفه‌ی تحلیلی چیست؟ چگونه و در کجا ظهور کرد؟ چه تفاوتی با فلسفه‌ی قاره‌ای دارد؟ با وجود این تفاوت‌ها چه از تباطی با فلسفه‌ی قاره‌ای برقرار کرده است؟ آینده و چشم‌انداز فلسفه‌ی تحلیلی چیست؟ این‌ها سؤالاتی است که تلاش شده است در گفت‌وگو با دو تن از اساتید فلسفه‌ی تحلیلی-هانس گلاک و مارتینیچ- پاسخ داده شود. در این گفت‌وگوها که به ترتیب در ادامه می‌آید، به موضوعات جالب دیگری هم اشاره شده است؛ از جمله اینکه آیا تفکیک تحلیلی-قاره‌ای معنادار است؟ و آیا فلسفه‌ی تحلیلی با ظهور فلسفه‌ی پساتحلیلی، رو به زوال نهاده است؟

این گفت‌وگوها را آقای یاسر پوراسماعیل جهت چاپ در مجله‌ی سوره‌ی اندیشه ترتیب داده است.

**۱** فلسفه‌ی تحلیلی چیست و چه تفاوتی با فلسفه‌ی قاره‌ای دارد؟ فلسفه‌ی تحلیلی تأثیرگذارترین سنت فلسفی در فلسفه‌ی غرب معاصر است. این فلسفه تقریباً در آغاز قرن نوزدهم در آثار فرگه، مور و راسل ظهور یافت؛ آثاری که به جنبه‌های صوری و فلسفی منطقی، معناشناسی و متافیزیک می‌پرداختند. سپس از طریق ویتگنشتاین اول و پوزیتیویست‌های منطقی در فلسفه‌ی تحلیلی، رویداد مهمی با عنوان «چرخش زبانی» رخ داد. فیلسوفان تحلیلی در تقابل با علم، معتقد بودند که فلسفه‌ی صحیح، واقعیت را بررسی نمی‌کند، بلکه فعالیتی مرتبه‌دوم است که گزاره‌های غیرفلسفی را از طریق تحلیل منطقی و مفهومی بررسی می‌کند. این فعالیت همچنین نشان می‌دهد که مسائل و گزاره‌های الهیاتی و متافیزیکی بی‌معنا هستند. در دهه‌ی ۱۹۳۰ دو انشعاب جداگانه پدید آمدند. ساخت‌گرایی منطقی، زبان‌های «ایده‌آلی» (صوری) می‌سازد که در آن‌ها، مسائل سنتی فلسفی امکان طرح ندارند. تحلیل مفهومی، این مسائل را از طریق ایضاح زبان «متعارف» منحل می‌کند؛ مقصود از زبان متعارف، مفاهیم جاافتاده‌ای است

می‌کند، به جای اینکه به نقل قول استناد کند یا از خطاب بهره گیرد. سوم، اینکه فلسفه‌ی تحلیلی به صورت کاملاً واضح و دقیق بیان می‌شود، به جای اینکه اظهارات مبهم و پیچیده‌ای صورت دهد. این‌ها مزایای فکری‌ای هستند که فلسفه‌ی تحلیلی آن‌ها را گسترش داده و در سطح بی‌سابقه‌ای آن را اجرا کرده است، اما این مزایا در سایر جنبش‌های فلسفی هم وجود دارند. در واقع، چنین تصور غیرتاریخی و گسترده‌ای از فلسفه‌ی تحلیلی مستلزم این است که بیشتر فیلسوفان، تحلیلی باشند، زیرا تمایل به حل مسائل بنیادی به شیوه‌ای عقلانی از ویژگی‌های فلسفه‌های شرق و غرب از آغاز تکوین بوده است و آن را از اموری همچون دین و خطابه متمایز می‌کرده است. بنابراین بایسته‌تر آن است که فلسفه‌ی تحلیلی را سنتی تاریخی قلمداد کنیم که از یک سو، براساس تأثیر متقابل و از سوی دیگر، براساس شباهت‌های خانوادگی جریان واحدی را تشکیل داده است.

می‌کند، به جای اینکه به نقل قول استناد کند یا از خطاب بهره گیرد. سوم، اینکه فلسفه‌ی تحلیلی به صورت کاملاً واضح و دقیق بیان می‌شود، به جای اینکه اظهارات مبهم و پیچیده‌ای صورت دهد. این‌ها مزایای فکری‌ای هستند که فلسفه‌ی تحلیلی آن‌ها را گسترش داده و در سطح بی‌سابقه‌ای آن را اجرا کرده است، اما این مزایا در سایر جنبش‌های فلسفی هم وجود دارند. در واقع، چنین تصور غیرتاریخی و گسترده‌ای از فلسفه‌ی تحلیلی مستلزم این است که بیشتر فیلسوفان، تحلیلی باشند، زیرا تمایل به حل مسائل بنیادی به شیوه‌ای عقلانی از ویژگی‌های فلسفه‌های شرق و غرب از آغاز تکوین بوده است و آن را از اموری همچون دین و خطابه متمایز می‌کرده است. بنابراین بایسته‌تر آن است که فلسفه‌ی تحلیلی را سنتی تاریخی قلمداد کنیم که از یک سو، براساس تأثیر متقابل و از سوی دیگر، براساس شباهت‌های خانوادگی جریان واحدی را تشکیل داده است.

**۴** امروزه می‌بینیم که برخی از فیلسوفان تحلیلی از بصیرت‌های فیلسوفان برجسته‌ی اروپا مانند هوسرل، هایدگر، مریلوپونتی و دیگران بهره می‌برند و حتی رشته‌ای با عنوان پدیدارشناسی تحلیلی پدید آمده است، درحالی‌که تاکنون پدیدارشناسی شیوه‌ای از فلسفه‌ی اروپایی قلمداد می‌شده است. دلایل رشد و پیدایش چنین گرایش‌هایی در فلسفه‌ی آنگلو فون چیست؟

نخستین چیزی که باید خاطر نشان کنم، این است که «فلسفه‌ی قاره‌ای» نام‌گذاری غلط و بی‌مسمایی است. بیشتر بنیانگذاران فلسفه‌ی تحلیلی اهل قاره‌ی اروپا بوده‌اند. این تصور که فلسفه‌ی تحلیلی پدیده‌ای انگلیسی (آنگلو فون) است، عمدتاً ریشه در این واقعیت دارد که نازی‌ها بسیاری از متخصصان برجسته را از دهه‌ی ۱۹۳۰ به بعد تبعید کردند. از آن طرف هم، فلسفه‌ی قاره‌ای واقعی بیشتر در دپارتمان‌های مطالعات اجتماعی، فرهنگی و ادبی در انگلستان و آمریکا کار می‌شود تا در دپارتمان‌های فلسفه‌ی اروپا. افزون بر این، هوسرل اولیه به اندیشمندان تحلیلی مانند فرگه و راسل نزدیک‌تر بود تا به پدیدارشناسان متأخری همچون هایدگر و پست‌مدرن‌های فرانسوی.

به این ترتیب، نزدیکی کنونی میان فلسفه‌ی تحلیلی و فلسفه‌ی موسوم به «قاره‌ای تا حدودی نتیجه‌ی از میان رفتن موانع تاریخی‌ای است که ربطی به خود فلسفه نداشتند و تا حدودی هم نتیجه‌ی تحولات فلسفی است. فیلسوفان تحلیلی بسیاری از قید و بندهای روش‌شناختی و شاخص‌های تعلیمی را رها کردند. به علاوه، انقلاب شناختی‌ای که در ابتدا به آن اشاره کردم، فلسفه‌ی تحلیلی ذهن را (خوب یا بد) در مسیر پدیدارشناسی سوق داد. همچنین ویتگنشتاین متأخر الهام‌بخش جنبشی از «هرمنیوتیک تحلیلی» شد که در برابر فروگاستن فهم افعال و گفته‌های معنادار به تبیین‌های علی فراهم آمده از علوم قیاسی-قانونی، مقاومت می‌کند. در عین حال، پیدایش آن‌چه فلسفه‌ی پساتحلیلی<sup>۱</sup> نامیده می‌شود نیز نشانه‌ای

**۴** فلسفه‌ی تحلیلی چگونه ظهور یافت؟ زمینه‌های فرهنگی، علمی و ... برای پیدایش فلسفه‌ی تحلیلی چه بوده‌اند؟

انگیزه‌ی اولیه‌ی پیدایش فلسفه‌ی تحلیلی در بولزانو<sup>۲</sup> و فرگه تحولاتی بود که در ریاضیات پدیدار شد. با اینکه این موضوع به طور فزاینده‌ای انتزاعی و متشکست شده بود، تا حدودی قطعیت شهودی‌اش را نیز از دست داد. این امر مستلزم ابزارهای دقیق‌تری برای طرح و اثبات بود و به طریقی «منطق‌گرایانه» برای اثبات قطعیت ریاضیات -از طریق استنتاج آن از منطق- منجر شد. نتیجه‌ی نهایی منطق بدیع فرگه و راسل بود. این منطق بسیار قدرتمندتر از منطق ارسطویی سنتی بود و نوید حل معماهای قدیمی را می‌داد، مانند مسائل وجود و این‌همانی. اما این منطق جدید هم مسائل فلسفی پیچیده‌ای را درباره‌ی وضعیت منطق صوری و ماهیت و ساختار گزاره‌ها و مفاهیم به وجود آورد.

به طور کلی‌تر، زمینه‌ی فرهنگی پیدایش فلسفه‌ی تحلیلی، نظامی از رشته‌های آکادمیکی بود که به سرعت در حال رشد و تحول بودند و به طور فزاینده‌ای تخصصی می‌شدند و عمدتاً در دانشگاه‌های سکولار استقرار داشتند. این مجموعه، از جمله، برای دقت، وضوح و فضای حرفه‌ای‌گری فکری، ارزش بالایی قائل بود. فلسفه‌ی تحلیلی این ویژگی‌ها را در سطحی که از زمان فلسفه‌ی مدرسی قرون میانه (شرقی و غربی) بی‌سابقه بود، وارد فلسفه کرد. اما فلسفه‌ی تحلیلی مانند بیشتر ابداعات فلسفی ابتدائی واکنشی به فلسفه‌ی پیشین بود. جنبش تحلیلی را می‌توان، همانند بخش عمده‌ای از فلسفه‌ی غرب معاصر، پاسخی به چالش کانت تلقی کرد. به لحاظ پیشرفت علوم خاص، آیا فلسفه

## دو نگاه

پیدایش آن‌چه فلسفه‌ی پساتحلیلی نامیده می‌شود نیز نشانه‌ای از بحران است ... تحولات کنونی صرفاً گسترش افق‌ها نیست، بلکه نوعی التقاط است که به نوبه‌ی خود، از تمایل به جست‌وجوی سوء نیازهایی در جاهای دیگر نشأت گرفته است



از جمله طبیعت‌گرایان، کاملاً مطابق است. من در کتاب خودم از شیوهی «تحلیل مفهومی ناخالص» استفاده می‌کنم. این شیوه در عین اینکه اهمیت و سرشت ممتاز مسائل فلسفی مفهومی را می‌پذیرد، بر نیاز به پیگیری این مسائل در سیاق پژوهش‌های علمی در سطوح گوناگون عمومیت تأکید می‌ورزد.

باب این قبیل اختلافات روش‌شناختی، به‌تازگی، دوباره گشوده شده است و فلسفه‌ی تحلیلی را در آینده به خود مشغول خواهد کرد. تا جایی که به موضوعات مربوط است، موضوع فلسفه‌ی تحلیلی از ذهن و زبان به مباحث گسترده‌تری درباره‌ی فرهنگ و انسان‌شناسی تعمیم یافته است. به این ترتیب، مسئله‌ی ارتباط ما با حیوانات دیگر تبدیل به موضوعی داغ و به نظر من، ثمربخش در فلسفه‌ی نظری و عملی شده است. به گمان من، فلسفه‌ی تحلیلی همچنان ثمربخش‌ترین نوع فلسفه و یکی از جالب‌ترین فعالیت‌های فکری است و نه تنها نوید انحلال موضوعات سنتی را می‌دهد، بلکه در تفکر واضح و مستدل در سایر رشته‌های آکادمیک و مسائل عمومی مانند نسبی‌گرایی فرهنگی، رفاه حیوانات، عدالت جهانی و مسئولیت در قبال نسل‌های آینده، تأثیر مهم و چشم‌گیری دارد. ■

از بحران است. فلسفه‌ی تحلیلی در سطح تأسیسی و نهادی موفق بوده و فلسفه‌ی آکادمیک را در کشورهای انگلوفون تسخیر کرده است و حتی در اروپای قاره‌ای هم در حال فراگیر شدن است. متأسفانه، فلسفه‌ی تحلیلی در این فرایند، بخش زیادی از تمایز و شور و توان خود را از دست داده است. بنابراین تا حدودی، تحولات کنونی صرفاً گسترش افق‌ها نیست، بلکه نوعی التقاط<sup>۵</sup> است که به نوبه‌ی خود، از تمایل به جست‌وجوی سوء نیازهایی در جاهای دیگر نشأت گرفته است.

**۴ چشم‌اندازهای فلسفه‌ی تحلیلی چیست؟ آیا فلسفه‌ی تحلیلی به سوی انتزاعی‌تر و پیشینی‌تر شدن می‌رود یا به علم‌گرایی نزدیک‌تر می‌شود؟ چه مسائلی بیشتر محور فلسفه‌ی تحلیلی در آینده خواهند بود؟**

به‌رغم این بحران و پیدایش فلسفه‌ی پساتحلیلی که در بخش قبل به آن اشاره کردم، فلسفه‌ی تحلیلی همچنان جنبشی متمایز و در عین حال گسترده و پراکنده است. برای مثال، اینکه یک فیلسوف، اثر یا دپارتمان معاصر را دارای جهت‌گیری تحلیلی بدانیم، کاملاً مشروع و سودمند است. حتی مخالفان نشان‌دار تمایز تحلیلی-قاره‌ای خواهندخواه این تمایز را برای حمله به فیلسوفان تحلیلی خودخوانده به کار می‌گیرند.

جریان طبیعت‌گرایانه‌ی معاصر در فلسفه‌ی تحلیلی قطعاً در برابر آن چه مخالفان، به صورت تحقیرآمیز روش پیشینی (برج عاج‌نشینانه) می‌نامند، مقاومت می‌کند. مثال‌های اولیه‌ی طبیعت‌گرایی در فلسفه‌ی تحلیلی عبارت‌اند از معرفت‌شناسی طبیعی‌سازی شده و فلسفه‌ی تجربی. فلسفه‌ی تجربی برای حل یا انحلال مسائل مربوط به تحلیل مفهومی، مانند چیستی صدق و معرفت، از طریق بررسی‌های تجربی (آماری) تلاش می‌کند و زمینه‌های نژادی و اجتماعی پاسخ‌دهندگان را هم در نظر می‌گیرد. در این سطح، فلسفه‌ی تحلیلی نه تنها به علم ملترزم و متعهد است، بلکه چشم‌اندازی علمی دارد و علم طبیعی را تنها منبع معرفت می‌داند.

اما در عین حال، تحلیل مفهومی دوباره احیا شده است. دقیقاً به این دلیل که مباحث مفهومی مربوط به معنای عبارات با سایر مباحث گره خورده‌اند، لازم است آن‌ها را از سایر انواع مباحث تفکیک کنیم. این مباحث نه تنها مباحث ناظر به واقعیت را دربرمی‌گیرد که علم تجربی باید آن‌ها را حل و فصل کند، بلکه شامل التزامات اخلاقی و زیبایی‌شناسانه هم می‌شود. بی‌فایده است که مثلاً با تکلف نشان دهیم که مباحثه‌ی عقلانی در اخلاق کاربردی می‌تواند بدون تمایز میان مسائل مفهومی (مانند اینکه چه چیزی شخص تلقی می‌شود؟)، مسائل ناظر به واقع (مانند اینکه در شبیه‌سازی چه اتفاقی می‌افتد؟) و مسائل اخلاقی (مانند اینکه آیا طراحی کردن شخص، می‌تواند مشروع باشد؟) پیش برود. حتی طبیعت‌گرایان جلدی، در پس ابرمن کواینی خود، پیوسته باید تمایزهایی را ترسیم کنند که براساس مواضع رسمی‌شان نمی‌تواند آن تمایزها را صورت دهند. تصویر فلسفه‌به‌عنوان تحلیل مفهومی و مهندسی، هرچند در حال حاضر به‌سخره گرفته می‌شود، با عملکرد واقعی فیلسوفان تحلیلی و

## دو نگاه

## فلسفه‌ی تحلیلی

همچنان ثمربخش‌ترین

نوع فلسفه و یکی

از جالب‌ترین

فعالیت‌های فکری

است و نه تنها نوید

انحلال موضوعات

سنتی را می‌دهد،

بلکه در تفکر واضح

و مستدل در سایر

رشته‌های آکادمیک و

مسائل عمومی مانند

نسبی‌گرایی فرهنگی،

رفاه حیوانات، عدالت

جهانی و مسئولیت در

قبال نسل‌های آینده،

تأثیر مهم و چشم‌گیری

دارد

## بی‌نوشت:

۱- هانس-یوهان گلاک (Hans-Johann Glock) استاد دانشگاه زوریخ (سوئیس) است. علاقی پژوهشی او عبارت‌اند از فلسفه‌ی ذهن، فلسفه‌ی زبان، تاریخ فلسفه‌ی تحلیلی و ویتگنشتاین. از او چندین کتاب درباره‌ی فلسفه‌ی تحلیلی؛ منتشر شده است مانند: «فلسفه‌ی تحلیلی چیست؟» (انتشارات کمبریج، ۲۰۰۸)، «کوابن و دیویدسن درباره‌ی زبان، تفکر و واقعیت» (انتشارات کمبریج، ۲۰۰۳) و «فرهنگ‌نامه‌ی ویتگنشتاین» (انتشارات بلکول، ۱۹۹۶). گلاک در حال حاضر ریاست انجمن فلسفه‌ی زوریخ را به عهده دارد و عضو انجمن فلسفه‌ی تحلیلی است.

2- cognitive revolution

3- Bolzano

4- post-analytic

5- eclecticism